

good old daws, [4/18/2025 11:16 PM]

شکست پذیر ○

نویسنده : حامدمیازاکی ۱۷

ادیتور : میتی ۱۸

تویه شهر متروکه "سمنان" میون تپه های بیرون شهر ، یتیم خونه ای وحشتناک : ۱۹
وجود داشت که بچه های عجیب غریب با نقص های زیادی توش زندگی میکردن .. رئیس
اون یتیم خونه فردی شکمگنده که یکی از چشمش سوخته بود و انگشتاش خورد شده بود و
عاشق ازار و اذیت کودکا بود ! شب سال نو بود که یه پسر بچه کوچیک رو شلاق میزد و
درحالی که اون بچه اشک میریخت و فریاد میزد ، خودش درحال خنده و لذت بردن از این
منظره بود .. کامیار این اتفاقاتو یواشکی از لایه در نگاه می کرد و اشک میریخت .. حسینیخ
(صاحب یتیم خونه) حضور اون رو حس کرد و با چشم کورش به در نگاه کرد و گفت : بی
!تابی نکن کامیار کوچولو .. بعدی نوبت خودته

کامیار تا این جملاتو شنید محکم درو بست و صندلی رو گذاشت جلو در و زیر یه تخت قایم
شد .

حسینیخ درو با لگد باز کرد و دیلدوی ۵۰ سانتی خودش رو به تخت های یتیم خونه میمالید و
سمت تخت کامیار میرفت .. بچه های دیگه با گریه پتو رو کامل روی سرشون کشیده بودن
! و نمیخواستن چنین چیزی ببینن .. چون اون عصبانی بود

تق* -کامیار کوچولو .. از من نترس .. من عموی مهربون و دلسوز تو هستم

تق* -تو که دوست نداری عمو رو ناراحت کنی .. دوست داری ؟

تق* بیا بیرون کامیاررر

اون همینجوری قدم میزد و نزدیک میشد .. به تخت کامیار که رسید پاهاشو گرفت و تا
شکنجه گاه میکشید .. کامیار به زمین چنگ میزد و تقلا میکرد اما فایده ای نداشت ! حسینیخ
اونو روی میز انداخت و داشت شلوار کامیارو پایین میکشید که یهو کامیار برگشت و از
عصبانیت یه مشت به شکم حسینیخ زد و در کمال ناباوری حسینیخ به دیوار خوردو دیوار
..خورد شد

کامیار شلوارشو بالا کشید و اشکاشو پاک کرد ، به دستاش زل زده بود و نمیدونست چه اتفاقی داره میوفته .

حسینخ میخنده و بلند میشه .. دیلو رو از جیب پشتش در میاره و با شعله بنفش رنگ روشنش میکنه و میگه : پس بالاخره قدرتات بیدار شدن .. اما نمیتونی از من فرار کنی ! نه ! تونه بچه های دیگه . همتون مال منید

کامیار که خایه کرده بود دیوارو خورد کرد و فقط میدوید .. انقدری میدوید که دیگه از روی کوه هم نتونه اون یتیم خونه رو ببینه

حسینخ دیلدوش رو مالید و با لبخند گفت : هرچقدر دوست داری زجه بزنی ، اخرش برمیکردی همینجا

حسینخ اینو گفت و حیوون خونگی وحشیش رو از قفس ازاد کرد و گفت : دیپر ، برو و اون کودک عجیب الخلقه رو برام بیار

P1

@GoodOld_Days

good old days, [4/18/2025 11:37 PM]

(P1.2) ادامه پارت ۱

دیپر که یه گرگینه بود و هرشب مورد تجاوز حسینخ قرار میگرفت سریع غار غار کنان سمت جنگل رفت تا کامیار رو دستگیر کنه . اون بخاطر پاهای شتر مرغی قدرتمندش سرعتش ۸۰ کیلومتر در ساعته و با گوزیدن میتونه سرعت خودش رو تا ۱۲۰ تا افزایش بده برای همین سریع به جنگل رسید و با کمک شرت کامیار تونسته بود بوش رو شناسایی کنه .

کامیار که متوجه حضور اون شده بود شاشیده بود زیر خودش و دستاش میلرزیدن

دیپر لبخند میزنه و میگه : آها اونجایی

بعد با استفاده از بال هاش سمت کامیار حمله میکنه و با پنجه هاش محکم میگیرتش و از ...زمین ۵۰ متر فاصله میگیره

!کامیار : ولم کن ! منو برنگردون پیش اون هیولا خواهش میکنم

کامیار تخمای دیپرو گاز میگیره و خودشو ازاد میکنه ولی اون داشت سقوط میکرد !
چشمایش رو بسته بود و مرگ رو پذیرفته بود .

دیپر که خایه هاش زخم شده بود بعد کمی مالش برگشت تا کامیار رو ببینه ولی متوجه یچیز
! عجیبی شد .. اون رو هوا معلق بود

کامیار چشمایش رو باز میکنه و میبینه تیکه تیکه نشده .. اره ! اون میتونست پرواز کنه

دیپر : نمایش خوبی بود بچه ، ولی باید بر گردیم پیش رئیس

کامیار دستاشو مشت میکنه و اشکاشو پاک میکنه و با خشم میگه : دیگه ازت فرار نمیکنم !
نه از تو نه اون هیولا ! نمیذارم دیگه کسیو شکنجه کنی

دیپر : تا وقتی دیلدوی هفت رنگ و ۵۰ سانتیش که زخامتش اندازه مچ پای بهاره رهنماست
جلوی چشمت نباشن معلومه میتونی شجاعانه این حرفارو بزنی بچه کونی .. اگه میخوای
مقاومت کنی من بیشتر لذت میبرم

کامیار با فریاد مشت سمت دیپر میره و دیپر با سرعت و چنگکای تیزش سمت کامیار

....ادامه دارد

good old davs, [4/19/2025 9:59 PM]

شکست پذیر ○

نویسنده : حامدمیازاکی

ادیتور : میتی

کامیار با خشم سمت دیپر حمله کرد و دیپر با پاهای شتر مرغیش صورتشو گرفت و :
سمت اسمون بال زد .. تقریبا ۱۰۰ متر از زمین فاصله گرفت و محکم صورت کامیارو از
آسمون به زمین کوبید! اون تقریبا بیهوش شده بود و برای نفس زدن تقلا میکرد و دیپر
پوزشو سمت گوش کامیار برد و با لحن آروم میگفت : فکر کردی فقط تو و دوستای یتیمت
تا اخر زندگیشون زجر میکشن و مقعدشون خونریزی میکنه ؟ اون هر موجود زنده ای که
پیدا کنه رو انگول میکنه فقط شدتش بستگی به این داره که به حرفاش گوش بدی یا نه ..
میدونم صدامو میشنوی ولی نمیتونی تکون بخوری .. حقیقت اینه که ، من خیلی تنهام ..

هیچکدام از بچه های یتیم خونه با من حرف نمیزنن چون ازم میترسن .. این حرفارو با خودت به گور میبری

دیپر داشت ضربه نهایی رو میزد که از لایه چمن ها به موجود بدون پوست و لاغر که صورتش پوکر فیس بود روی صورتش پرید و چوص چرب زد به صورت دیپر ! دیپر اونو پرت کرد کنار و داشت زجه میزد تا بوی چوص بره ؛ در همین حین کامیار که چشمش نیمه باز بودن خاطرات تجاوز جلوی چشمش میان و با فریادو تمام زخماش بلند میشه و به دیپر دوباره حمله میکنه .. ولی اینبار شرایط کاملاً به نفع اون بود ولی کنترلی روی رفتاراش نداشت و فقط به خاطر ترساش وحشی شده بود ، اون دم دیپرو گرفت و به زمین کوبید ، با فریاد میگفت : اگه خیلی اربابتو دوست داری بذار رفتاراشو برات شبی ! سازی کنم آشغال

کامیار دودولشو تویه کون دیپر کرد و چون زود انزال بود همون لحظه ابش اومد ، دیپر بلند ! شدو با غرش گفت چه غلطی کردی

کامیار با یه مشت خیلی سنگین دیپرو هزاران کیلومتر دورتر پرت کرد طوری که دیپر رفتو خورد به یتیم خونه و یکی از بال هاش شکست . مشت کامیار و زخماش انقدر سنگین بودن که بعدش روی زمین افتاد .. وقتی داشت چشماشو میبست یه پسر سفید گربه ای دست ... نخورده که پوکر فیس هم کناره ایستاده بود رو میبینه و بعد کاملاً بیهوش میشه

حسینخ میره بالای سر دیپر و نج نج میکنه ، زیر لب میگه : گرگینه بی عرضه ، دوباره پاپا رو نا امید کردی

حسینخ اینو میگه و دیپر رو میسپارع به فادر موجی تا اون رو ترمیم کنه . فادر موجی یه کشیش بسیار مذهبيه که با خدا ارتباط داره .. درواقع اون دستورات خدا رو به حسینخ و بقیه میرسونه تا انجامش بدن و به همین دلیل حسینخ و بقیه افراد اون یتیم خونه همه موجودات مذهبی و خدا باوری هستن که دوست دارن بقیه رو به زور به بندگی خدای بزرگ دربیارن .. دلیل اینکه موجود وحشتناکی مثل حسینخ به حرف های فادر موجی گوش میده اینه که اون به معنای واقعی کلمه با خدا ارتباط کلامی داره و همیشه انجیل دستشه .. بگذریم ! اون با نخ و سوزن و خون بچه های یتیم خونه بال و دنده های خورد شده دیپر رو دوباره احیا میکنه تا بتونه مثل روز اولش بشه

*یک روز بعد

دیپر بلند میشه و میبینه حالش خوب شده ولی هنوز نمیتونه پرواز کنه ، حسینخ وارد اتاق میشه و دیلدوش از دستش میوفته ! اون بالاخره عصبانی میشه سر دیپر داد میزنه : چرا ! شکمت باد کرده ! چه غلطی کردی ؟

دیپر هم متوجه گنده شدن شکمش میشه و یادش میاد کامیار آبشو توی اون ریخته بود و ! سریع با ترس میگه : چیز خاصی نیست ارباب

حسینخ : فکر کردی من خرم ؟! سریع از شر اون بچه خلاص شو اون مایه ننگ یتیم ! خونست

ناگهان فادر موجی وارد بحث میشه و میگه : خداوند هیچ وگت سِگط چیلدرن را اکسپت نمیکند ! بگذارید بدنیا بیاد

حسینخ : اما اون بچه یه حرومزا دست

فادر موجی : نباید در کار خداوند دخالت کنیم بنده‌ی ناچیز

حسینخ برخلاف میلش میپذیره و میره تا به گرفتن کامیار فکر کنه

P2

@GoodOld_Days

ادامه پارت دوم P2.2

کامیار به هوش میاد و میبینه روی تخت چوبی دراز کشیده و پسر گربه ای دست نخورده که بسیار آشفته بود در حال نوشتن چندتا نامه .. پوکرفیس هم همینطوری زل زده بود به کامیار تا کامل به هوش بیاد . کامیار روی پاهاش وایمیسته و از پسر گربه ای میپرسه : تو کی هستی ؟ چرا منو آوردی اینجا؟

پسر گربه ای دست نخورده جواب میده : جونتو نجات دادمو جای تشکر ازم بازجویی میکنی ؟ من مادائو هستم و برای یه دانشمند روانی به نام ممپدهویج کار میکنم.. اون درحال راه انداختن یه تیمه تا جلوی اون یتیم خونه شیطنانی رو بگیره

کامیار : ممنون که کمکم کردی .. اون موجود بدون پوست پوکرفیس چیه ؟ چطور تونستی ! این همه زخم رو درمان کنی اونم در ظرف یک روز

مادائو دمشو تکون میده و میگه : اون یه جانور جادویی که آب منیش خواص دارویی داره .. یه لیوان از اسپرمش عمیق ترین شکستگی ها و زخم هارو درمان میکنه ! وقتی بچه بود .. انسان های ظالم اونو زندانی کردن و شیر و وجودشو انقدر کشیدن که به این وضع درومد ..

* کامیار وقتی داستان پوکر فیس رو شنید زد زیر گریه

بچه دبیر بدنیا اومده بود و فادر موچی اونو تویه بغلش گرفته بود .. اون یه کفتر سفید بود که لای پاش کیر ادمیزاد داشت . فادر موچی اون بچه رو سمت خداوند گرفت و گفت : ای خدای بزرگ ! هیچکسی جز تو لیاقت و قدرت نیم گذاری روی مخلوقین جدید را ندارد !
لوطفا یک نیم برای این بسترد اینتخاب کن

! خدا با یه صدای کلفت یک اسم رو از اسمون ها فریاد زد : ارن بیگر

P2.2

شکست پذیر ○

نویسنده : حامدمیازاکی ㄴ

ادیتور : میتی ㄴ

.. صدای اولین گریه بچه قدری بلند بود که کامیار و دوستای جدیدش هم اون رو شنیدن : ㄴㄴ

مادائو : صدای چی بود ؟

کامیار : شبیه گریه بچه بود ! هی موجود عجیب تو نظری نداری

... : پوکر فیس

مادائو : مهم نیست ! ما باید خودمونو به کوهستان برسونیم و "اون" رو پیدا کنیم .. نباید وقتو هدر بدیم

کامیار : اون ؟! اون دیگه کیه

مادائو : منم نمیدونم .. ولی پرفسور ممپدهویج بهم گفت بعد تو برم سراغ اون . ولی تا جایی ! که میدونم تنها امید و شانس ما جلوی حسینخ اونه

کامیار ، مادائو و پوکرفیس وسیله های مهم رو برداشتن و راهی کوهستان شدن ؛ بعد از ساعت ها پیاده روی به یه روستای متروکه بر خوردن .. کیلومتر ها دورتر معلومه که ادم عاقل نباید بره توی اون روستا وگرنه کونش پاره میشه ولی طبق منطق فیلم های ترسناک قهرمانای ما سرشونو مثل گراز اسکاندیناوی پایین انداختن و وارد ویلیج شدن تا استراحت کنن .

روی تابلو شکسته شده نوشته شده بود : ((به بستردز ویلیج خوش آمدید !)) ولی همه خونه ها .. ساکت بودن و حتی یه مگس هم روی هوا پر نمیزد

.. کامیار : حس خوبی به این روستا ندارم

_مادائو : فقط باید یه شب اینجا دووم بیاریم بعد صبح زود دوباره به مسیرمون ادامه مید
وسط حرفای مادائو صدای تکون خوردن چمن ها اومد و کامیار سریع گارد گرفت و گفت :
کی اونجاست ؟! اگه خودتو نشون ندی قول میدم پامو تا رون بکنم تو کونت ! چون دودولم کوچیکه درد نداره

یهو یه ادم با آناتومی ملخ از بین بوته ها میاد بیرون و با صدای دورگه خروسی میگه :
اروم باش اروم باش ! من جقوادم .. من و خواهرم تنها توی این روستا زندگی میکنیم لطفا
به ما آسیب نزنید

مادائو : کامیار اروم بگیر و بشین سرجات ! هی جقواد چرا فقط تو و خواهرت تو همچین
جای ترسناکی زندگی میکنید ؟ بقیه کجان ؟ خواهرت کو

جقواد : خواهرمو همیشه میذارم تو کونم تا گم نشه .. وایسید الان درش میارم
جقواد دستشو کرد تو کونش و یه کرم کون دراورد ، کرم کون با یه تکنیک جادویی به شکل
اصلیش که یه دختر کیر دار بود برگشت

! جقواد : به خواهرم کاتسو سلام کنید

کامیار : چه بلایی سر اینجا اومده ؟

جقواد : بذارید خواهرم کاتسو اتفاقی که افتاده رو بهتون نشون بده ، اون یه جادوگره و با
گویه جادوبیش میتونه همه چیز که خودش دیده رو براتون نمایش بده

کاتسو کیرشو به گوی جادوبیش میماله تا همه چیز رو تعریف کنه : سالها پیش .. تویه
روستایی شادابی به نام "بستردز ویلج" مردمانی زندگی میکردن .. اونا صبا کار میکردند و
شبا بچه های خودشونو میکردن تا بهشون سکس رو آموزش بدن .. چیزی که درباره اونا

عجیب بود اینه که اهالی اون روستا از جمله کاتسو و جقواد حاصل سکس گراز با مادرشون بودن و پدر نداشتن .. پدر نداشتن رو آزادی تلقی میکردن ! اونا به زندگی خودشون با شادی و نشاط ادامه میدادن که ناگهان یه لشکر اسکلت ها به فرماندهی ایلیکوبص سلحشور به اونا حمله کرد تا اونا رو نسل کشی کنه ! ایلیکوبص سلحشور بالاتنش انسان بود و دوتا دست داشت ولی پایین تنه اسب رو داشت با ثم های بشدت قوی و ۴ تا پا ! اون به روستا حمله کرد و همه زن ها و بچه هارو کرد بعد کشت .. و تاکید میکرد که اینکارو به دستور خداوند متعال انجام میده .

کامیار فریاد میزنه و میگه : کافیه ! دیگه نشونم نده .. نمیخوام ببینم

.پوکرفیس از فریاد کامیار ترسید بعد چو صید دهنش تا بیهوش بشه

مادائو : برای اتفاقی که برای روستاتون افتاده متاسفم .. ما میخوایم یک روز اینجا بمونم و فردا در اسرع وقت اینجا رو ترک میکنیم

جقواد : لطفا صبر کنید ! شما هرچقدر که خواستید میتونید اینجا بمونید و ما هم بهتون غذا .. میدیم ولی در عوض یه خواهشی ازتون داریم

مادائو سرشو میخارونه و میگه : چی میخواید ؟

جقواد : تویه خروجی روستا یه دایناسور کونکش هست که نمیداره ما آزادانه تو جنگل بگردیم و آذوقه جمع کنیم .. اون پسر که بیهوشه بهش میخوره خیلی قدرتمند باشه ! لطفا . ازش بخواید جلوی اون رو بگیره

مادائو : منصفانست . قبول میکنم

فردای اون روز کامیار ، مادائو ، پوکرفیس و خواهر و برادر زنا زاده سمت دایناسور رفتن ، جقواد یه سنگ برداشت ، سمت اون انداخت و داد زد : آهای علیرضکس ! بیا بیرون ببینم !

.. علیرضکس غول پیکر بیدار شد و سمت کامیار و دوستاش اومد

!علیرضکس : برای موگابله با من آماده ای کرم ؟

ادامه دارد P3

شکست پذیر O

نویسنده : حامدمیازاکی

ادیتور : میتی

کامیار به سرعت سمت علیرضکس رفت ولی با یه ضربه دمش رفت تو کون جواد :
گم شد.

! مادائو : بگا رفتیم

علیرضکس عاو عاو کنان افتاد دنبال اونا و مادائو و بقیه فرار کردن سمت روستا و قایم شدن ..

! مادائو : هی پوکرفیس ! انقدر بچوص که اینجارو مه برداره نتونه پیدامون کنه یا بو بکشه .. پوکر شروع کرد خالی کردن معدش تو روستا

! مادائو روبه گراز زاده ها کرد و گفت : کامیارو برگردونید وگرنه هممون میمیریم

جقواد دست میکنه تو کونش و کامیارو در میاره

کامیار : متشکرم .. اون تو خیلی تنگ و تاریک بود

علیرضکس اونارو شناسایی کرد و دوباره حمله کرد .. کامیار سعی میکرد با مشت اونو ناکار کنه ولی پوستش از کیر حسینخ کلفت تر بود و مشتای کامیار حکم قلقلک داشتن

علیرضکس با شاخش دوباره کامیارو میزنه و کونشو پاره میکنه .. کامیار دوباره مثل همیشه پخش زمین میشه و نمیتونه تکون بخوره .. علیرضکس میره بالا سرش و میگه : حدت همین بود ؟ ته خنده ای بی ابرو .. من اگه میتونستم پرواز کنم الان صاحب این جهان .. بودم ! خیلی حیف شد .. دیگه خدافظی ک

یه سنگ کوچولو خورد تویه سر علرضکس و حرفشو قطع کرد ، علرضکس برگشت و دید .. جقواد ملخ سنگ پرت کرده سمتش

! جقواد : نمیذارم دوستمو اذیت کنی ! دایناسور عوضی

مادائو اون صحنه رو میدید و اروم با خودش میگفت : نکن ! فرار کن احمق داری چهگوهی میخوری

_جقواد : دیگه فرار نمیکنم ! میخوام یه بارم که شده از کسایی که برام مهمن محاف

* علیرضکس پاشو روی جقواد میذاره و اونو مثل عن له میکنه

کاتسو کوچولو گوی از دستش میوفته و با گریه و زاری میره بالای سر برادرش .. حالا دیگه اون یه دختر کوچولوی تنها بود که همه کسش حتی برادرش رو از دست داده بود .. سرنوشت وحشتناک و غم انگیزی بود

کامیار که این صحنه رو میدید عصبانی شد و اینبار مشت زده که علرضکس چند متر عقب پرت شد .. کامیار رفت بالا سر علرضکس و گفت : چه گوهی خوردی؟! اون پسر بی دفاع و ضعیف بود

علرضکس : انقدر کرینج نباش ، اگه ضعیف بود باید مثل بقیه میرفت و از دور نگاه میکرد .. البته بی انصاف نباشیم جونتو نجات دادا هاهاهاها

کامیار اینبار مشت محکم تری زد در حدی که چندتا از دندونای علرضکس ریخت ! علرضکس عصبانی شد و اینبار با خشم و جدیت حمله کرد .. ولی کامیار بدجوری کیرش سیخ شده بود ، کشتن جقواد یجورایی برای علرضکس بد تموم شده چون قدرت های کامیار وقتی خیلی عصبانیه بیشتر و بیشتر میشه ! اون چپ و راست با سرعت به علرضکس .. مشت میزد و کم کم داشت به پوست کلفتش نفوذ میکرد

علرضکس پاشو محکم کوبید زمین و یه زمین لرزه ۸ لیشتری برای ۵ ثانیه اتفاق افتاد و کامیار افتاد زمین .. حالا نوبت علرضکس بود که پشت هم با دم ۵۰ تیشش بکوبه رو سر و صورت کامیار ؛ اون ۴ بار مثل شلاق کامیارو زد و با ضربه اخرش کامیار مثل توپ . بسکتبال افتاد بالا و علرضکس خوردش

پوکرفیس و مادائو دست بوار شدن تا به کامیار کمک کنن ، مادائو یا شوکر به کیر علرضکس شلیک کرد تا فریاد بزنه کامیارم از فرصت استفاده کرد و از دهن دایناسور ۲۰ متری بیرون اومد .. اون به نهایت خودش رسیده بود پس دوباره تمام زورشو جمع کرد و دم علرضکس رو گرفت و هنونطور که دبیر رو پرتاب کرده بود علرضکس هم هزاران کیلومتر به دورتر پرت کرد

کامیار روی زمین میوفته و پوکر کولش میکنه . مادائو یخورده خودشو میتکونه و میگه : باید سریعا به کلبه کوهستان بریم و "اون" رو راضی کنیم ! عجله کنید تا اون دایناسور برنگشت . هی دختر کوچولو .. بابت برادر متاسفم ، همراه ما بیا .. قول میدم ازت محافظت کنیم . مادائو یه دور کاتسو رو کرد بعد اونا حرکت کردن سمت کوهستان

کامیار که از جنگ با دایناسور بشدت خسته بود و حال تکنون دادن دستشم نداشت گفت :
اهای ! هنوز بهم نگفتی "اون" کیه ! دیگه رمزی حرف نزن .. حق دارم بدونم این همه خطر
بخاطر کیه

مادائو : هوف .. اونی که روی کوهستان زندگی میکنه "مستر انسان" هست .ممپدهویج گفته
تحت هر شرایطی باید اونو راضی کنیم که بهمون تو جنگیدن با حسینخ و فادرموچی کمک
کنه .. و اینوه اون آخرین انسان معمولیه که باقی مونده و یکی از قویترین جنگجو های
دنیاست .. افسانه ها میگن ایلیکوبص سلحشور تویه مبارزه باهاش یکی از شاخاش رو از
دست داده و در عوض یکی از پاهای مستر انسان رو بریده

!کامیار : چه خفن

کاتسو هم از اول مسیر گریش بند نمیومد .. اون مرگ همه کشتو از نزدیک دیده بود ولی
خب خوشبختانه گیر حسینخ و یتیم خونش نیوفتاده بود

اونا بالاخره به کلبه رسیدن .. ولی چیز عجیبی که وجود داشت این بود که دور تا دور اون
کلبه سنگ قبر بود ! سنگ قبری از بچه های کشته شده .. کامیار جلوتر از همه میره و در
میزنه .. چند بار در میزنه و در باز میشه .. کامیار : کسی اونجاست ؟

!میپیکشمتنت -

!کامیار : چی ؟

...ادامه دارد

P4

good old daws, [4/22/2025 9:39 PM]

شکست پذیر ○

نویسنده : حامدمیازاکی

ادیتور : میتی

سال قبل 50

روی کوهستان های مرکزی کشور وسیع سمنان ، کلبه ای وجود داشت که مکان بازی
کودکانی بود که جایی برای زندگی نداشتن .. اونا زندگی شاد و پر از زیبایی رو تجربه

میکردن و مرد قدرتمند و بزرگی به نام "مسترانسان" به همراه دوستش "نیملس من" ازونا محافظت میکردن . مستر انسان همونطور که از اسمش پیداست یه انسان بود ولی نیملس من با اینکه ظاهر آدمیزاد داشت ولی میتونست پرواز کنه و به طرز عجیبی قدرتمند بود

اونجا تنها جایی بود که به خاطر این دو نفر دست حسینخ به اونجا نرسیده بود، جایی که بچه ها راحت بازی میکردن و هیچ ترسی نداشتن

..تا اینکه یک روز سر و کله چهار نفر پیدا شد که سایه شومش دهکده رو تو خودش گرفت

حسینخ، فادر موجی، دبیر و ایلیکووس سلحشور از در اصلی وارد دهکده شدن. مردم و بچه ها از ترس به عقب میرفتن و بعضیا به خونه هاشون پناه میبردن اما دو نفر به اسم های انسان و نیملس من جلوی اونا در اومدن

حسینخ یکم دور و برو نگاه کرد و نگاهش که به بچه های دست نخورده می رسید کیرش شق میشد

انسان گفت: فکر میکردم جنازه پیام رسون هات کافی بود تا بفهمی دستت قرار نیست به اینجا برسه

حسینخ گفت: هومم.... باورم نمیشه هنوز فکر میکنی اینجا برای من نیست

و شکمشو خاروند، بعد با اشاره به فادر موجی ادامه حرف هارو به اون سپرد

فادر موجی گفت: از درگاه گاد به من اوردر داده شده که باید چیلدرن های این ویلیج تگدیم یتیم خانه بشه. اوردر گاد ابسولوته

و بعد حسینخ ادامه داد: در ازای اینکه این دهکده رو تقدیم من کنی از جون تو و دخترت میگذرم. و بعد به نیملس من نگاه کرد و گفت: تو و پسرت و زنت هم در امانید

انسان قلنج های دستش رو شکست و به حسینخ گفت: چه با قول تو چه بدون قول تو این دهکده و خانواده ما در امان میمونه حالا گمشو بیرون تا اینجا قبرستونتون نشده

بعد از این حرف چشم های ایلیکوبص سلحشور برق زد و انگار میخواست کاری کنه که حسینخ دستش رو بالا آورد و گفت: باشه، کار ما اینجا تمومه، بریم

و افراد بدون هیچ تردیدی از دهکده خارج شدن

چندین روز دیگه به آرومی گذشت، انگار نه انگار که چیزی شده بود. که از ناکجا آباد دختر انسان "رزی" مریض شد. روز اول انگار چیز خاصی نبود و انسان به چشم یه

مريضی ساده بهش نگاه کرد ولی رفته رفته مريضی شديد تر شد. انسان رفت و پزشک دهکده رو به خورش آورد

پزشک بعد معاینه گفت: انسان پسر، متاسفم که این رو میگم ولی این مريضی رو آدمیزاد نمیتونه درمان کنه، توی غار بیرون دهکده پری ای زندگی میکنه، میگن که میتونه هر چیزی رو درمان کنه. دخترت رو ببر اونجا

انسان دخترش رو که هنوز یکم سر حال بود با خودش به سفری کوتاه برد اما قبلش دهکده رو به نیملس من سپرد و ازش عذر خواهی کرد

یک جاده اصلی وجود داشت که دو سوم مسیر تا غار رو پوشش میداد. از اون بعد مسیر کوهستانی و ناهموار میشد. فعلا رزی میتونست راه بره

تا پاشونو از دهکده بیرون گذاشتن رزی گفت: تشنمه

انسان: یکم آب براش ریخت و گفت: همین الان از خونه اومدیم بیرون

رزی بعد خوردن آب گفت: مرسی ول.... که یکدفعه نگاهش به پروانه ای جلب شد و شروع کرد به دنبال کردن اون

انسان گفت: وایسا، خسته میشیا

و پروانه یکم ارتفاع گرفت و رزی ناامیدانه گفت: ای بابا.... و قدم هاش کوتاه شد

انسان با دستای بسته به هم خودشو به رزی رسوند و روی رزی وایساد. بعد دستاشو باز کرد و از تو دستاش پروانه ای در رفت رو یه ثانیه روی بینی کوچولو رزی نشست و رزی از قلقلک روی دماغش خندید و پروانه بلند شد

همینطور که انسان و رزی داشتن میرفتن انسان یه درختی دید که کنارش یه جوی بود و بنظر جای خوبی برای غذا خوردن بود. همونجا وایسادن و انسان شروع به جمع کردن چوب کرد. رزی هم چوب های خشک و تر کوچولویی که زورش به اونا می رسید رو جمع می کرد و می آورد پیش انسان که این کارشو بیشتر میکرد چون حالا باید چوب های تر رو برمی داشت

بعد درست کردن و صرف ناهاری معمولی به حرکت ادامه دادن. مسترانسان چندتا ماهی گرفت و اتیش روشن کرد تا برای دختر کوچولوش که داشت با گل ها بازی میکرد غذا درست کنه

*در همین حین که انسان و دخترش داشتن غذا میخوردن

ایلیکوبص سلحشور و دبیر ۲ روز بعد سفر مستر انسان سمت دهکده رفتن و خواستن غافلگیرانه به اونجا حمله کنن .. یه پسر بچه و خواهرش که اون دور و بر قایم‌موشک بازی .. میکردن متوجه یچیز مشکوک شدن

پسر بچه : هی سارا .. برگرد پیش عمو نیملس و پیش بقیه ! من میرم ببینم چیه
. سارا : اما

پسر : اما نداریم ! برو قول میدم منم زود میام پیشت
. سارا لبخند زد و گفت : باشه ! من میرم پس توهم زود بیا کم کم وقت ناهاره
پسر کوچولوی کنجکاو سمت بوته ها رفت ، یه خرگوش کوچولوی بامزه دید و رفت که
! نازش کنه که ناگهان ایلیکوبص اون بچه رو دو نصف کرد و کلاغای جنگ بلند شدن
ادامه دارد

P5

@GoodOld_Days

good old daus, [4/22/2025 10:41 PM]

p5 ادامه پارت ۵

بعد از صرف ناهار وسایل رو جمع کردن تا راه بیافتن. رزی که بعد از ناهار انرژی گرفته بود و دوان دوان آواز میخوند: ما اومدیم به سفر

ای سفر بی خطر

ماجرا ها با بابا

خالیه جای مامان

همینطور که می‌دوید و آواز میخوند یهو شروع به سرفه کرد و خورد زمین

انسان دوید سمتش و دید که رزی توی تب داره میسوزه. انسان فهمید که اصلا وقت برای تلف کردن نداره

رزی کوچولو رو به کول گرفت و شروع به دویدن کرد و تا شب تقریباً به کوهستان رسیده بود

بدنش خسته بود اما هیچ ایرادی نداشت. وقتی به کوهستان رسید، هوا خیلی سرد شده بود. انسان لباس های گرمی که با خودش آورده بود رو تن رزی کرد که حالا داشت توی تب آتیش میگرفت و هذیون هاش قلب انسان رو از تب هم بدتر میسوزوند

در همین هنگام در کوهستان

ایلیکوبص ثم هاشو زمین میکوبه و ۱۰ هزار زامبی رو از زیر زمین بیرون میکشه .. اون و دیپر همراه لشکرش به کلبه و بچه ها حمله میکنن و شروع میکنن به قتل عام کردن بچه ها ! نیملس متوجه این موضوع میشه و سمت اونا حمله میکنه ولی قدرتش برای جنگیدن با ایلیکوبص که مستقیماً توسط خدا خلق شده و یک پنجم قدرت خدا درونش قرار داده شده نمیرسید ، دیپر بچه هارو دونه دونه تیکه تیکه میکرد و وقتی نیملس خواست بره کمک بچه ایلیکوبص پاشو گرفت و یه لیس زد ، بعد گفت : حواست به اینجا باشه ! اون عروسکا ! همشون تیکه تیکه میشن

نیملس با تمام قدرت به ایلیکوبص مشتش میزنه و خودشو ازاد میکنه و سعی میکنه محدود باقی مونده هارو بجای امن ببره ولی ارتش مرده ها تعدادشون خیلی زیاد بود.. آنقدری که اون هرچقدرم میکشت و سر تاپاشو خونی میکرد بازم تموم نمیشدن . دیپر با چنگالاش حمله کرد و نیملس رو به زمین انداخت ، ایلیکوبص بالا سرش رفت و سیخ سه سرش رو تو کون نیملس فرو کرد و گفت : اینجا بنشین و مرگ این آدم های باقی مانده را بنگر ! تا تو ! باشی دیگه از دستور خداوند سرپیچی نکنی

نیملس فریاد میزد : بس کن ! منو بکش ! بذار اون بچه ها بدن

! ایلیکوبص به دیپر اشاره کرد و گفت : حتما

دیپر همه بچه های باقی مونده رو به ارتفاعات برد و به زمین انداخت و اون بچه ها کاملاً .. پخش زمین شدن

نیملس داشت اشک میریخت و از مستر انسان عذرخواهی میکرد .. اون فضای سبز و شاد ! تبدیل به قبرستانی وسط جهنم شده بود

ایلیکوبص : ما میدانیم که یه کودک نوزاد داری .. همسرت رو کشتم ولی اون بچه هنوز دست من است . با خودم به یتیم‌خانه میبرمش ! خداوند به تو اجازه داده که اسم بچرو .. انتخاب کنی

نیملس به نوزادش نگاه میکنه و آخرین کلماتش رو به زبون میاره : ک...ا...م...ی...ا...ر...
...چشماشو میبنده و میمیره

*ادامه سفر انسان و دخترش

نیرویی توی پاهای انسان بود که تاحالا توی هیچ نبردی این نیرو رو نداشت. انگار خدا میخواست که اون به نوک قله و غار برسه. اما نیمه راه یک گرگ پرید و صورت انسان رو گاز گرفت و پشتش ایستاد. چند تا گرگ هم از بالا انسان رو نظاره میکردن. انسان خون صورتش رو پاک کرد و رزی رو به دست چپ گرفت و دست راستشو به حالت گارد بالا آورد. گرگ های بالا یکی یکی به سمت انسان و رزی میپریدن که انسان با جاخالی و مشت اونهارو مهار میکرد. اثر مشت گردن یکی از گرگ هارو شکست و شکم یکی دیگه رو کامل سوراخ کرد

گرگ ها هم ترسیده بودند هم بشدت گشنه بودن

یکی از گرگ ها به سمت رزی جست زد که انسان اون رو جاخالی داد و گرگ که به کوه برخورد کرد سرشو توی سنگ له کرد

دو نفر از گرگ ها یکهو حمله کردند و انسان که مشغول نبرد با اونها بود گرگ باقی مونده پاشو به دندان گرفت و تا میتونست گوشت پاشو پاره پاره کرد. انسان پاشو بالا برد و کوبید به شکم گرگ و اون رو نابود کرد. باقی گرگ ها هم که کتک خورده بودند فرار کردند

انسان بعد از چک کردن حال رزی که هیچ خراشی بهش وارد نشده بود با پاییی زخمی سریعتر از قبل از بالا میرفت و توی کمترین زمان ممکن به غار رسید. وقتی وارد غار شد هوای سرد کوهستان یکهو گرم شد و پری ای زیبا ظاهر شد

انسان جلوی پری زانو زد و رزی رو به آغوش کشید و گفت: ای موجود فرای ما، دخترم رو به من برگردون. التماس میکنم

پری نگاهی به رزی انداخت و بعد به چشمان انسان که نفس نفس میزد زل زد و گفت: آیا حاضری برای سلامت دخترت چیزی فدا کنی؟

انسان بدون لحظه ای مکث گفت: هر چیز که از من باشد، حتی جانم

پری لبخندی زد و گفت: نیمی از قدرتت را طلب دارم. میپذیری؟

انسان خنده ای از ذوق کرد و گفت: این که چیزی نیست

پری سری تکان داد و گفت خواهیم دید. بعد نزدیک انسان شد و دستی به صورت رزی کشید

شکست پذیر O

نویسنده : حامدمیازاکی

ادیتور : میتی

بعد از اینکه پری دست روی سر رزی کشید نفس نفس رزی بکهو به تنفسی منظم تبدیل شد و کم کم چشمانش را باز کرد

انسان دست روی پیشونی رزی گذاشت و وقتی بهبودی اون رو دید محکم به آغوشش کشید و ناخودآگاه چند قطره اشک از چشمانش جاری شد

رزی که داشت له میشد با صدایی خفه گفت: بابا ما توی غاریم؟ نههههه ماجراجویی تموم شد؟

انسان اون رو از آغوشش جدا کرد و گفت: ببخشید دخترم، ولی هنوز این پری خانوم رو میتونی ببینی. و رزی رو به سمت پری گرفت. پری لبخندی زد و بعد غیب شد

انسان با رزی که یکم هنوز ناراحت بود به سمت دهکده راه افتاد .. بعد از چند روز اونا به دهکده رسیدن ، رزی کوچولو با خنده بدو بدو سمت دهکده رفت ولی بلند جیغ زد ! انسان رفت ببینه که چخبره و با کوهی از جنازه روبرو شد .. جنازه بچه ها و مادرانشون .. بهترین دوستش نیملس هم بی جون افتاده بود کنار همسرش ولی بچش اونجا نبود .. مسترانسان روی زانوهایش افتاد و چنان فریادی زد که تک تک درختای دور و برش قطع شدن و افتادن ! رزی کوچولو چشاش گرد شد بود و جیغ و فریاد کنان دستشو روی سرش گذاشته بود .. تک تک ادمای اونجا به طرز وحشیانه ای کشته شده بودن

ایلیکوبص سلحشور که از دهکده خارج نشده بود با کنار زدن جنازه ها جلو اومد و گفت : به نام خدای قدرتمند جهانیان .. نسل کشتی انسان ها تقریبا تکمیل شده .. فقط شما دوتا باقی مانده اید .

انسان که از عصبانیت چشماش از حلقه زده بود بیرون بلند شد و دستاشو مشت کرد و فقط .. داشت ایلیکوبص رو نگاه میکرد

ایلیکوبص : هیچ جاندار زنده ای جرعت نگاه کردن به من را ندارد .. خیلی شجاعی آدمیزاد !

انسان با سرعتی فراتر از سرعت نور سمت ایلیکوبص حمله کرد و با مشتش اونو به هوا پرت کرد .. ایلیکوبص زمین افتاد و زمین لرزه وحشتناکی بوجود آورد ، باورش نمیشد که ! همچنین ضربه ای خورده بود .. دستشو به لبش مالید و چیز عجیبی دید .. خون

ایلیکوبص چشماش برق زد و سلاح الهیشو دو دستی گرفت تا جدی تر بجنگه ، انسان بخاطر شفای دخترش نصف قدرتشو از دست داده بود و با اون ضربه ای که زد تقریباً انرژی خودشو تموم کرد.. ولی اون ضربه به هیچ وجه برای کشتن سانتور خداوند کافی نبود .

انسان دوباره سمت ایلیکوبص رفت ولی ایلیکوبص سیخ سه سرشو تو پایه اون فرو کرد و گفت : میدانی چرا این سیخ جای قلبت تویه پات فرو رفته ؟! چون همین حالا از خداوند پیام رسیده که تو باید آخرین بازمانده نسل ناچیزت باشی ! قدرت فوق العاده تو توجه خداوند را .. جلب کرده و او میخواهد ببیند بعد این اتفاقات چقدر این مرد قدرتمند دوام خواهد آورد

ایلیکوبص اون رو گفت و سرشو سمت رزی چرخوند که انسان دوتا شاخ های ایلیکوبص ! رو گرفت و گفت : اون ورو نگاه نکن عوضی .. من جلوی چشمام .. همینجا

انسان چنان زور زد که شاخ های ایلیکوبص رو از جا کند و اون به عقب پرت شد ، عیلیکوبص از درد فریاد میزد و نمیتونست بلند شه

انسان دورخیز کرد تا ضربه نهایی رو بزنه .. سه ، دو ، یک .. انسان چشماشو بست با تمام قدرت رفت که ایلیکوبص رو بکشه ولی وقتی چشماشو باز کرد ... دستای اون... تویه شکم رزی کوچولو فرو رفته بود .. رزی کوچولو اشک تو چشماش جمع شده بود .. دستای کوچولوش رو روی صورت بابایی گذاشت و درحال جون دادن گفت : اشکالی .. نداره .. بابایی

ایلیکوبص اونو به عنوان سپر جلو خودش قرار داده بود .. دیپر که نوزادو تحویل حسینخ داده بود دوباره برگشت و ایلیکوبص رو ازونجا فراری داد. انسان حرفی نمیزد .. چشاش گرد و کاملاً باز روی زمین افتاد .. یک ماه گذشت ، یکسال گذشت ، یک دهه گذشت ... اون بعد اینکه تک تک جنازه ها به استخون تبدیل شده بودن ازونجایی که افتاده بود بلند شد .. اون هر روز خودشو چنگ میزد به حدی که دیگه پوستی روی صورتش نمونده بود .. کم کم داشت قدرت فکر کردنشو از دست میداد .. با دستاش مثل حیوان زمینو میکند و تک تک جنازه هارو دفن میکرد .. به زمین مشت میزد .. چشماش قرمز شده بود و دندوناش به

طرز وحشتناکی عجیب شده بودن.. اون تویه کلبه میره و درو میبندد و تا سالیان سال اونجا
میمونه.

* تق تق * تق تق

در کلبه ای که سال هاست باز نشده بود باز میشه و یه پسر گربه ای دست نخورده همراه یه
موجود بدون پوست پوکر فیس ، دختر کوچولو شاخدار و یه پسر شبیه ادمکه میتونست
! پرواز کنه پشت در بودن .. انسان فریاد زد : میکشمتت

کامیار : چی ؟

... انسان محکم گلوی کامیار رو گرفته بود و داشت خفش میکرد

.... ادامه دارد

P6

شکست پذیر ○

نویسنده : حامدمیازاکی

ادیتور : میتی

بقیه تا خواستن کاری کنن یهو انسان گلو رو ول کرد و توجهش به خالی که کنار کمر
کامیار بود جلب شد .. اون شلوار کامیارو پایین کشید و اشک از چشماش سرازیر شد ..
خونی که ۵۰ سال جلوی دیدنش رو گرفته بود بالاخره کنار رفت ، کامیار شلوارشو کشید
بالا و گفت : چه خبره ، چرا میخواستی منو بکشی و نظرت عوض شد ؟

مسترانسان اشکاشو پاک کرد و گفت : چقدر بزرگ شدی .. اون حسینخ عوضی سوراخ
! کونتو اندازه خندق باز کرده

کامیار : تو کی هستی ؟

.. انسان : پدر تو نیملس من .. بهترین دوست من بود

انسان تمام ماجرا های پیش اومده رو برای مادائو و کامیار تعریف کرد ، کامیار هم ماجرای
یتیم خونه رو تعریف کرد و از انسان خواست تا برای گرفتن انتقامش به اونا بپیونده . انسان
توجهش به کاتسو که دختر کوچولو بود جلب شد و خاطرات وحشتناکش دوباره به سرش
برگشتن .. اون کاتسو رو بغل کرد و گفت : دیگه نمیذارم .. هیچوقت دیگه نمیذارم کسی
! بهت آسیب بزنه رزی کوچولوی من

! کاتسو گفت : عمو من که رزی نیستم

انسان که اینو شنید یه دور کاتسو رو کرد و دوباره به راهشون ادامه دادن . بعد چند دقیقه یه گروه مزدور جلوی اونا ایستادن ! کامیار سینه سپر کردو جلو رفت تا ببینه اونا کی هستن

! آهای ! اگه راهزن هستید همین الان گورتونو گم کنید ، نمیخوایم بهتون اسیب بزنیم +

ممدصکص که سر دسته مزدورا بود با لحن تمسخر امیزی گفت : من اگه سوراخ کونم اندازه غار حرا گشاد بود انقدر زر زر نمیکردم تخخخ

همه مزدورا شروع کردن به خندیدن ، کامیار اعصابش خورد شد و خواست حمله کنه که انسان جلوشو گرفت و گفت : وقت برای بازی با اینا نداریم ، به اون موجود چوسنده بگو بگوزه تا غیب شیم

پوکرفیس تا اومد بجوسه یکی از اعضای مزدورا به نام هنتای پرسی که پسری چابک و سریع بود سریع با در بطری شراب سوراخ کون پوکرفیسو مسدود کرد و پوکر بخاطر ..سدت انفجار چوس افتاد زمین و مرد

مادائو : ای وای ! پلات ارمور کامیار از بین رفت

انسان سرشو سمت کامیار چرخوند و گفت : زندگیت به سوراخ کون یه موجود بدون پوست ترسناک وابسته بود ؟ حالا که فکرشو میکنم شبیه نیملس نیستی

! ممدصکص : اون گراز زاده رو بدید به من تا بذارم بدون دردر سر رد بشید

کاتسو میره و پشت کامیار قایم میشه ، کامیار دستشو مشت میکنه و رو به ممدصکص میگه : دیگه تا اخر زندگیم اجازه نمیدم هیچ بچه ای رو با خودتون ببرید کثافتای عوضی ! سالها رنج و سختی و تجاوز قراره از امروز تموم بشه

همینطور که کامیار داشت شعار میداد مستر انسان کاتسو رو پرت کرد جلو ممدصکص و باهاش دست داد . ممدصکص از اونا تشکر کرد و کاتسو رو با خودش برد

!کامیار : چرا اینکارو کردی؟! ها ؟

انسان : بریم یتیم خونه رو بترکونیم ، اون گراز زاده رو پس میگیریم بعدا

ممدصکص و گروهش وقتی داشتن برمیگشتن یه رهگذر عجیب که یه قلاده دور پت گندش بسته بود دیدن .. پته اون رهگذر یه ماموت بزرگ بود . رهگذر سمت ممدصکص رفت ولی تا مزدورا خواستن کاری کنن بخاطر ابهت بالای اون مرد عجیب روی زانوهایشون

افتاده بودن .. اون مرد سمت کاتسو رفت و دستشو گذاشت رو شونه هاش .. کمی چپو راستو نگاه کرد و گفت : دخترم خیلی کوچکی ، کص را نده ، نفرت را پاک کن

.اون رهگذر اینو گفت و سوار ماموتش شد بعد سمت جنگل حرکت کرد

ممدصکص بلند شد و کمی خودشو تکوند و گفت : این دیگه .. چه کوفتی بود ! همینکه .. نزدیکمون شد حتی نمیتونستیم ابرو هامونو تکون بدیم

کامیار ، مستر انسان و مادائو هم چند قدم جلو تر اون رهگذر ترسناک و ماموتشو دیدن ، وقتی اون مرد نزدیکشون شد همشون مثل مزدورا روی زمین افتادن و زجه میزدن .. ولی ! انسان یکم میتونست خودشو تکون بده ، هرچند در حد خاروندن سرش

رهگذر توجهش به انسان و قدرت فوق العادش جلب شد و با یه لبخند وحشتناک به اون گفت : نفرت را پاک کن ! انتقام را نگیر

و بعد دوباره سوار ماموتش شد و رفت

اونا بلند شدن و مثل ممدصکص متعجب بودن . انسان با خودش گفت : فکر نمیکردم بعد !اون سانتور بی همه چیز موجود قدرتمندی ببینم .. امیدوارم طرف اونا نباشه

چند ثانیه از رفتن اون رهگذر نگذشته بود که یه پسر قد بلند لاغر با یه ربات نارنجی رنگ _جلوی گروه شکست پذیر تلپورت شدن .. کامیار : دوباره نه ! چرا انقدر پشت هممیا

مادائو تند سمت اون مرد قد بلند رفت و گفت : پرفوسور ممپدد ! میبینم که فربدو کامل !کردی

کامیار : تو اونو میشناسی ؟

.مادائو : ایشون دستور دادن که تورو نجات بدم و پیش مستر انسان بیرم

ممپد جلو میاد و بدون معطلی یه شمشیر بزرگ و آبی رنگ به کامیار میده و میگه : وقت ندارید ! میدونم تو هنوز بچه ای و قدرتاتو بدست نیاریدی پس این شمشیر باستانی رو با ..کمک فربد برات گیر اوردم

کامیار که تو کونش عروسی بود سریع رفت شمشیر رو برداره ولی ممپد نداشت و گفت : تو باید باهاش بجنگی و اسمشو صدا بزنی!سا-یان

نویسنده : حامدمیازاکی

ادیتور : میتی

! کامیار شمشیر رو گرفت و فریاد زد : سایان

چندتا دست سیاه رنگ پای کامیار رو میکشن و اون رو وارد یه سیاهچاله ای با مشعل های تاریک میکنه .. ممپد قبل اینکه کسی اقدامی کنه جلو میاد و میگه : دخالت نکنید ! اون باید با "بردیا" بجنگه و شایستگی هاشو ثابت کنه . اون وقت میتونه اون شمشیر قدرتمند رو دستش بگیره .

کامیار چشماشو باز میکنه میگه : اینجا کجاست ؟! چرا همه چیز تاریکه .. اون اسکلت ها چین

بردیا سایان که روی صندلی تمام شمشیری خودش نشسته بود با حالت کنایه آمیزی گفت : دوباره یه جونور دیگه میخواد منو با خودش یکی کنه .. بیخیال ! بیا سریع تمومش کنیم کامیار : من هدفی دارم که برای رسیدن بهش به سلاح قدرتمندی مثل تو نیاز دارم ، پی اره ! بیا زود تمومش کنیم

کامیار بعد تموم شدن حرفش سریعاً سمت سایان حمله کرد ولی سایان با جدا کردن اتم هاش جاخالی داد و کامیار با شر محکم به صندلی اهنی اون برخورد کرد و مرد

سایان : همین ؟! فکر میکردم اهدافت بزرگ تر از ضربه مغزی باشه ، میرم به ادامه . استراحتم برسم .

نور شمشیر عظیم خاموش شد ، ممپد کمی نگاش کرد و گفت : کامیار شکست خورد . همه تعجب کرده بودن و باورشون نمیشد ! فکر میکردن اون قهرمانیه که قراره جلوی فادر موجی و حسینخ رو بگیره .. مسترانسان آروم جلو اومد و گفت : شمشیر و بده به من .. هدف اونو خودم تموم میکنم . انسان وارد سایان شد تا برای مالکیتش با هاش بجنگه .

!سایان : چند دقیقه پیش یکیو کشتم ، چندتای دیگه اون بیرون منتظرن ؟

انسان لبخند زد و گفت : من مثل بقیه نیستم

مستر انسان پاشو زمین کوبید و تعادل سایان بهم خورد و نتونست خودشو بگیره ، تا اومد ! خودشو جمع کنه انسان گلوشو گرفت و گفت : کیش و مات

سایان که تاحالا موجودی به قدرتمندی اون ندیده بود باخت و قبول کرد و گفت : ازین به بعد من عضوی از توعم .. هروقت به قدرت من نیاز داشتی شمشیر رو سمت نور خورشید ! قرار بده و تکرار کن : ای بردیای پرتوان برس به داد این ناتوان

انسان از پورتال خارج میشه و پیش ممپد برمیگرده .. اون شمشیر رو به خورشید میگیره و تکرار میکنه : ای بردیای پرتوان برس به داد این ناتوان

شمشیر میدرخشه و دورتا دور بدن مستر انسان رو زره باشکوه و براقی در بر میگیره .. ! روی پوست انسان تتویی ظاهر میشه که روش نوشته شده : شکست پذیر

مادائو دهنش باز مونده بود ، ممپد اون صحنه رو دید عینکشو درآورد و تو دلش گفت : پس ! اون پیشگویی راجب کامیار نبود .. راجب مسترانسان بود

. ممپد به فرید دستور میده تا بره و یکم اطلاعات بدست بیاره

مستر انسان : دست نگه دار ! فردا مستقیم به یتیم خونه حمله میکنیم

ممپد : تو و فرید میتونید با حسینخ و ایلکوبص که قدرت وحشتناکی دارن بجنگید .. ولی دیپر و فادرموچی قطعاً براتون مزاحمت ایجاد میکنن ! باید ینفرو پیدا کنیم که جلوی اون رو بگیره

انسان به فکر میره که ناگهان یه دختر مو صورتی با شاخ دایناسور میاد پیش اونا و میگه : ! من میتونم کمک کنم

...ادامه دارد

P8

شکست پذیر O

نویسنده : حامدمیازاکی

ادیتور : میتی

دختر مو صورتی نزدیک انسان میشه و میگه : منم ازونا متنفرم ، میتوم بهتون کمک کنم تا .. شکستش بدید ! بهم فرصت بدید

مستر انسان دستشو روی شونه های دخترک دارلینگ نما میذاره و میگه : ببین اخبی ، شجاعتنو تحسین میکنم ولی دختر کوچولو و ظریفی مثل تو نمیتونه با اون هیولا ها بجنگه دارلینگ تا اینو شنید سریع داد زد و تبدیل به یه دایناسور غول پیکر شد ! اون دایناسور خیلی به نگاه مادائو اشنا اومد ، سرشو خاروند و گفت : وایسا ببینم ! تو علیرضکسی ؟ ! دایناسور دوباره به حالت دارلینگ برگشت گفت : درست حدس زدی

مستر انسان که قضیه رو نمیدونست کمی سرشو خاروند و گفت : یکم دلرد دارم ، بذارید برم بجا دشتویی کنم تا به مسیر ادامه بدیم . مستر انسان رفت پشت بوته ها که برینه بیهو کامیار از تو کونش بجای عن اومد بیرون .. مستر انسان بغلش کرد و با ذوق تکرار میکرد: فکر کردمردی بچه ! این عالیه .. خوشحالم زنده ای

ولی کامیار یکم عصبانی بود چون فکر میکرد میتونه سایان رو واسه خودش کنه ، اون برای یدست آوردن همچین سلاح قدرتمندی خیلی ذوق زده بود اما خب این شمشیره که میزبانش رو انتخاب میکنه و کامیار هنوز به اندازه کافی قدرتمند نشده بود

اونا پیش بقیه برگشتن و مادائو تا دید کامیار زندست رفت بغلش و یه ساک مشتی زد ، کامیار تا دارلینگو دید دوباره شق کردن و به همه پیشنهاد داد تا برای استراحت به یه مسافر خونه برن تا شب رو اونجا بگذرونن.. نبرد عظیم و وحشتناکی در پیش داشتن و خوب ..میدونستن آینده جهان تو دستای اوناست

*مسافرخانه علی بیغم

کامیار طبق معمول اول از همه وارد شد ولی کسی پشت دخل اونجا نه ایستاده بود ، فقط یه گلدون بود که گل یاس ازش رویده بود .. یه گل ظریف و زیبا ، گل یاس ! کامیار که رگ کصلیسش برای دارلینگ بالا زده بود خواست گل یاسو بچینه که بیهو اون گل از گلدون بیرون اومد و هیکلش با هیکل هالک شگفت انگیز برابری میکرد ! یه غول سبز گنده که گلش گل یاس بود . کامیارو مثل پشه انداخت دور ، کراواتشو صاف و گفت : به مهمانسرای بنده خوش اومدید ، بنده یاسین هستم معروف به یاس . میتونید هرچقدر که بخواید اینجا ! بمونید و تنها قانونش اینه در دسر درست نکنید

یاس بعد گفتن این قوانین به فرید اشاره کرد و گفت : در ضمن ، اون رباتم نمیتونه بیاد . ممکنه بترکه و اینجا اتیش بگیره

اونا رفتن تو اتاقاشون تا استراحت کنن و وقتی همه خوابیدن کامیار فلک زده رفت تو اتاق دارلینگ و تا صب شالاپ شولوپ راه انداختن ، ازونجایی که کیر دارلینگ از کامیار گنده ! تر بود همیشه دقیق گفت کدومشون بچه دار شدن

* صبحروز بعد

ممدصکص و دار و دسته راهزنا جلوی در مهمانسرا بودن و کاتسو کوچولو که اب منی از دهن و کونش میریخت هم تو بغل پرسی بود .. کامیار از پنجره این صحنه رو دید و با خشم سمت ممدصکص حمله کرد تا کاتسو رو پس بگیره ، تا اومد مشت بزنه پرسی با پشت ظاهر شد و پاشو گرفت تا متوقفش کنه و کوبوندش زمین .. کامیار خواست دوباره حمله کنه که یاس کلشو دو دستی گرفت و با خشم گفت : مگه نگفتم در دسر درست نکن؟! !پنجره اتاقمو شکوندی الانم به مشتریام حمله کردی؟! میکشمت

مسترانسان قبل اینکه کله کامیار متلاشی شه به یاس حمله کرد تا متوقفش کنه ، ممدصکص و پرسی هم از فرصت استفاده کردن و وارد هتل شدن تا مادائو هم برای کلکسیونشون بدزدن .

مستر انسان به کامیار گفت : تو برو سراغ اینا .. من و این رفیقمون سعی میکنیم دوسته حلش کنیم

*شکوندن قلنج دست و گردن

مستر انسان : مگه نه ؟

! یاس : انرژی وحشتناکی ازت حس میکنم .. ولی اصلا منو دست کم نگیر ، آخرین انسان ...ادامه دارد

P9

شکست پذیر ○

نویسنده : حامدمیازاکی

ادیتور : میتی

یاس و انسان گلاویز میشن و به جون هم میوفتن ، در همین حین کامیار که قرار بود بره سراغ ممدصکص و پرسی دوباره علیرضکس دارلینگو لخت میبینه و میره سراغش .. کامیار تلق تولوق شالاپ شولوپ انقد زد که علرضکس به فرم دایناسوری خودش برگشت و

با کیر ۵ تنی افتاد رو کامیار ، در همین حین پرسى مادائو رو زده بود زیر بغلش و داشتن فرار میکردن ولی ممپد با فرید جلوی اونا ظاهر شد ، ممپد عینکشو صاف کردو گفت : نزدیک ۱۰۰ سال روی هزاران کودک و ادمیزاد از مایشات ژنتیکی وحشتناک انجام دادم تا بتونم یه فمبوی تر و تمیز مثل اون برای خودم درست کنم .. فکر کردید اجازه میدم به این راحتی ازم بدزدینش ؟

ممپدصکص یه لیس از کون مادائو میزنه و میگه : حالا که دزدیدمش ، میخوای چیکار کنی ؟! با اون اسباب بازیت جلوی مارو بگیری ؟ هاهاهاهانتخخخ

ممپد به فرید دستور حمله داد و نبرد آغاز شد ؛ فرید با مشت انفجاریش ممپد رو زمین انداخت و با بمبای دودزا دید پرسى رو کور کرد تا سرعتشو کم کنه .. مادائو دست پرسىو گاز گرفت و رفت پشت ممدهوئج قایم شد . پرسى هرچی تلاش کرد زورش به فرید نرسید ، اون یه ربات فوق العاده قوی و خستگى ناپذیر بود ، سعی کرد چاقوشو تویه قلب ساعتى فرید فرو کنه ولی از کیر فرید چندتا بمب بیرون اومد و پرسى ترکید .. ممپدصکص که رو زمین افتاده بود با لبخند گفت : من تسلیمم ! ولی بهم بگو این رباتت با چه سوختى کار میکنه ؟!

ممدهوئج لبخندکصکشانه اى زد و گفت : آب کون این فمبویه

و بعد خودشو مادائو رو به جای امن تلپورت کرد . نبرد انسان و یاس هنوز تموم نشده بود ، کل اون محوطه داغون شده بود ولی اون دوتا هنوز سرپا بودن

یاس عرقشو پاک کرد و گفت : گفته بودم دست کمم نگیر

انسان که دست به سینه وایساده بود جواب داد : خوب میجنگی ولی و من جدی باهات ! مبارزه نکردم گیاه عجیب

درحالى که آماده راند دوم بودن ارتشى از مرده ها دور تا دور مهمانسرا رو محاصره کرده بودن ، انسان تراماهاش زنده میشه ولی فریادى نمیزنه .. تو دلش میدونست این به چه ..معناست ..

ایلیکوبص سلحشور ، دبیر ، حسینخ و فادرموچى به همراه ۱۰ هزار ارتش مرده هاى که ایلیکوبص احضار کرده بود روبروى اونا ایستاده بودن ، علیرضکس و کامیار هم حشریتشونو کمى کنار گذاشتن و کنار انسان و یاس ایستادن .. فرید با کمى تاخیر اضافه شد ! تا وظیفشو به اتمام برسونه .. کشتن فادرموچى

مرده ها حمله میکنند و گروه شکست پذیر وارد نبرد سهمگین میشوند .. یاس هم وسط هچل بود و مجبور بود به اونا کمک کنه و با حسینخ بجنه .. فادر موجی کتاب مقدس رو باز کرد و با خوندن چند دعا عصاش رو به زمین کوبید و ماه قرمز شد .. آسمان به رنگ خون و بارون راه افتاد ، دیپر با علرضکس وارد نبرد شد و فرید و یاس هم جلوی مردگان ایستادن .. مستر انسان جلوی ایلیکوبص سلحشور قرار میگیره تا کار نیمه تمومشون رو تموم کنن . ایلیکوبص دو دستی سیخ سه سرشو میگیره و دوره مسترانسان قدمیزنه .. با لبخند وحشتناکی به پای قطع شده انسان اشاره میکنه و میگه : برخلاف پدر خوب و محافظ عالی بودن ، میبینم امانت دار خوبی هستی آدمیزاد ! هاهاها

انسان خونسردیشو حفظ کرد و با اشاره به شاخ شکسته شده ایلیکوبص جواب داد : تو هم همینطور

لبخند ایلیکوبص محو شد و به حرف زدن ادامه داد : خداوند به تو اجازه زندگی داد تا به عنوان آخرین آدم تکی اینجهان به زیستن ادامه دهی .. نه تنها از این فرصت استفاده نکردی بلکه بر علیه فرستندگان قیام کردی .. سزای تو مرگه

مسترانسان سایان رو صدا زد و زره باشکوهش رو تن کرد ، با یه نفس عمیق و بوسه به ..گردنبند دخترش حمله کرد و شمشیرش رو به سیخ ایلیکوبص زد

دیپر با چنگکای تیز حسابی علرضکس رو رخمی کرده بود و در عوض یکی از بال هاش کنده شده بود .. تنها راهی که جلوش باقی مونده بود جاخالی دادن از لگد های وحشتناک اون دایناسور غول پیکر بود ، علرضکس مدام با پا و دم ضربه میزد و دیپر با استفاده از پاهای سریعش جاخالی میداد ، اون بالاخره دم علرضکس رو با دندون های گرگیش گرفت ... و نوک دمش رو جر داد

در همین حین حسینخ زیر یه درختی خوابیده بود و داشت از منظره لذت میبرد ، فادر موجی هم که هدف اونا بود کنار حسینخ نشسته بود تا نتونن بهش نزدیک بشن .. فرید از لای هزاران جنازه مردگان و با کمک انرژی هسته ایش به سمت فادر موجی حمله ور شد که حسینخ بایه دست سرشو گرفت و محکم فشارش میداد .. اون با نگاه غرور آمیزی فرید رو نگاه کرد گفت : میدونم منو میبینی و صدامو میشنوی .. تو داری این اسباب بازیو کنترل میکنی .. از وقتی رفتی و ترکمون کردی .. از وقتی اون خونه اتیش گرفت و همه مردن .. ! فک کنم اولین باره میای و با من روبرو میشی ، برادر

...ادامه دارد

good old daws, [5/7/2025 9:47 PM]

شکست پذیر ○

نویسنده : حامدمیازاکی ۛ

ادیتور : میتی ۛ

ممپدهویج تا حرفای حسینخ رو شنید بهم ریخت و عصبی شد ، برخلاف همیشه که اروم بود اینبار با صدای بلند خشمناک گفت : چی داری میگی هیولای عوضی ! من برادر تو نیستم !
! حرف دهنتو بفهم

با خشم ممپد ، فرید هم حالت نابودگر گرفت و سعی کرد از دستای حسینخ خودشو ازاد کنه که با یه فشار ، کلش متلاشی شد و فقط دوربین سرش که ممپد باهاش از طریق فرید همه جارو میدید سالم موند ، حسینخ جلوی دوربین نشست و گفت : بعد از اینکه مارو وسط آتیشی که خودت به پا کردی ول کردی و گذاشتی من و مادر تو اتیش بسوزیم .. دیگه ! خوست نمیداد منو برادر صدا کنی؟! هه خیلی زرنگی

ممپد سریع از مخفیگاهش بیرون اومد و سمت میدون جنگ رفت تا رو در رو حسینخ رو ببینه ، با استفاده از دوتا ربات دیگش خودشو به اونجا رسوند و با حسینخ رو در رو شد ..
.. اول چشم سوخته و سوراخشو دید بعد صورتی که شکل سمور در اومده بود

ممپد با تعجب و لحنی وحشت زده پرسید : چه بلایی .. سرتو اومد؟! اونا چه بلایی سرت آوردن

فادر موچی جلوتر از حسینخ میاد و جواب ممپدو میده : ما با کومک گاد تعالی بهش زیندگی ! دوباره دادیم .. اون اگین موتولد شد تا دونیارا برای بلایی که سرش آورد پانیش کند

*بالا بردن دست ها با حالت پنجه کردنش

وگتی تو درگیر اختراعات کوصشرت بودی و رفتی برای بات جدیدت بنزین پیدا کنی و +
امارت منفجر شد و اتیش گرفت خوداوند برای من مسیجی فرستاد .. تولد یک نیفرت !
! خیانت یک برادر بزرگ تر و خودشیفته به یک فمیلی

! ممپد با عصبانیت حرفشو قطع میکنه و میگه : من خیانت نکردم

حسینخ فریاد میزنه : پس چرا وقتی مادر از پنجره با اشک نگاهت میکرد بجای کمک به ما اختراعاتت رو از زیرزمین ورداشتی و سمت جنگل فرار کردی؟! چرا خفه شدی؟! اون اسباب بازیات از ما مهمتر بودن؟

ممپد میزنه زیر گریه و نزدیک حسینخ میشه .. دستشو رو شونه ترسناکش میذاره و میگه : من فرار نکردم .. میخواستم فربدو هرچه سریعتر راه بندازم تا به شما کمک کنم .. من عاشق شما بودم! اینکه بهتون توجه نمیکردم بخاطر این بود که تمام تمرکزمو روی ساختن سلاح قدرتمندی مثل فربد کنم تا از خانواده محافظت کنه .. باور کن نمیخواستم تنهات بذارم

..

حسینخ با یه دستش دست ممپدو از شونش برمیداره و با فروکش کردن خشمش میگه : تحت تاثیر قرار گرفتم .. میبخشمت

بعد گفتن اینجمله ، حسینخ دستشو مثل یه چاقو کرد و تویه سینه ممپد فرو کردو اونو کشت

..

مستر انسان ، کامیار ، علرضکس و مادائو لحظه ای اون صحنه رو دیدن و بخاطر ناراحتی و خشم حواسشون از نبردشون پرت شد ؛ مادائو با اشک گفت "نه!" بعد سره سمت جسد ممپد رفت ، حسینخ داشت دستشو خشک میکرد بالاسر مادائو رفت و گفت : ازونجایی که کمی از نفرتم به برادرم کم شده، تورم میفرستم پیشش که تنها نباشه

حسین خواست کار مادائو رو تموم کنه که فربد بی کله مشت زد و حسینخ رو کمی عقب انداخت ، فربد یک سری نامه از ممپد که قبل مرگش ذخیره سازی کرده بود رو به مادائو داد و رفت تا حواس حسینخ رو پرت کنه

تویه اون نامه راجب دی ان ای واقعی مادائو نوشته شده بود .. اینکه اون چطور اختراع شده .. درواقع اون .. اون ژنتیک رُزی رو داشت! دختر مستر انسان .. یه معجون تویه .. جیب پشت ممپد بود و مادائو باید اون رو میخورد تا به فرمی که مد نظر ممپد بود برسه

آن سوی میدان ، دیپیر علیرضکس رو تقریباً از پا انداخته بود و خودش هم بزور راه میرفت ، نبرد سختی شده بود .. علرضکس خواست دیپرو له کنه و دیپیر با فک قدرتمندش محکم پایه علیرضکس رو گاز گرفت .. ولی هرچی زور زد نمیتونست دندوناشو فرو کنه چون علیرضکس پوستش سفت تر کرده بود و به فرم نهاییش رسید ، دیپیر خواست فرار کنه ولی گیر افتاده بود ، علیرضکس فرصت رو غنیمت شمرد و سریع دیپرو مثل عن چسبوند به زمین و اونو کشت .. به فرم دارلینگ خودش برگشت و از سر و پاش خون میچکید .. دراز کشید و آخرین صحنه هایی که میدید جنگ و کشتار جمعی بود

مستر انسان و ایلکوبص هم حسابی انرژی هم دیگرو خالی کرده بودن ، تک تک ضربات هم‌دیگه بلوکه میشد

کامیار خیلی از مردگانو کشته بود و وقتی دید فادر موجی تنه‌است ، خواست از فرصت استفاده کنه و کار اون کشیش شیطان‌ی رو تموم کنه ، دو مثنی حمله کرد یه لحظه وایساد و با فادر موجی چشم تو چشم شد .. کامیار یک دقیقه به چشای فادر موجی زل زد و تبدیل به دیلدو شد . دیلدوی کوچک که هی ورجه و وورجه میکرد و زجه میزد . فادر موجی بالا سر کامیار رفت و گفت : هرکس به چشمان شیدای من زل بزند تا وگتی من دد شوم تبدیل به دیلدو میشود ! حال باقی عمرت باید مثل مسلمانان سرت تو کون مردم باشد

فادر موجی اینوگفت و دوباره رفت کنار درخت

ازون دور ها یه پسر کون سفید و کاملاً لخت داشت سمت نبرد میدوید ، روی کونش نوشته شده بود "حثین" و وقتی داشت میدوید لیز خورد و با کون رفت رو دیلدو(کامیار)

P11

@GoodOld_Days

good old daus, [5/9/2025 12:57 AM]

شکست پذیر ○

نویسنده : حامدمیازاکی

ادیتور : میتی

کامیار همینجوری که داشت تو کون حثین ورجه وورجه میکرد اونو وادار کرد از شدت لذت راه بره به سمت مبارزه ایلکوبص و انسان. تا به مبارزه رسید همون لحظه ایلکوبص سیخشو و انسان شمشیرشو به سمت هم‌دیگه روانه کردن. شمشیر رفت تو تخماش و سیخ رفت تو کونش و درجا مرد

ایلکوبص که سیخشو در آورد یکی از سیخا تو کامیار گیر کرده بود و با یه حرکت اونو پرت کرد اون طرف میدان و دو مبارز به نبرد ادامه دادن

علیرضکس تو حالت دختر مو صورتی خودشو با آب کص جادویش ترمیم کرد و بعد تبدیل شد به دایناسور و رفت سراغ فادر موجی

فادر موجی بعد از نگاهی به سر تا پاهاش گفت: آی ریمبر که یه وگتی یه دایاناصور هیوج با موهای پینک به من حمله کرده بود. کلا فایو سکند دوام آورد. ببینم تو فارت کدام گوت هستی. و کتاب مقدسش رو باز کرد و وردی خوند: همانا گوت هایی که شیو و مطهر نشده اند در روز رستاخیز فورگیو نمی‌شوند

و یکدفعه مقعد علیرضکس پاره شد و خون بشدت ازش فوران میکرد. علیرضکس به روی خودش نیاورد که کونش پاره شده و دوان دوان به سمت فادر موجی رفت و از غافلگیر شدن فادر موجی استفاده کرد و یه گاز از کتفش گرفت

فادر موجی فریادی کشید و ای قورومساق گویان صفحه ای دیگر آورد: و آنان که در هنگام ساکشن دندان بزنند دهانشان سرویس خواهد شد. و تمام دندان های علیرضکس ریخت. فادر موجی مشتی به شکم علیرضکس زد و اون رو چند متر پرتاب کرد

فادر موجی لبخندی زد و گفت: گوود. از بوی فرند قبلیم بیشتر دوام آوردی

علیرضکس که خیلی خون از کونش رفته بود بی توان روی زمین افتاده بود. با آخرین زوری که داشت کیرشو بلند کرد و ۲ تا جنین که بچه های کامیار بودن رو به سمت فادر موجی شلیک کرد

فادر موجی که ریده بود تو خودش اونارو بغل گرفت و با گریه گفت: چیلدرن های بی نوا، شما چه گونااهی کرده بودین. ننه شما یک مانستر است. و در همین لحظه کیر گنده علیرضکس رفت تو دهن فادر موجی و یه کام شات با فشار زیاد تو دهنش شلیک کرد

هر کسی بود الان دهنش گاییده شده بود ولی فادر موجی انگار نه انگار

علیرضکس که دید آخرین حمله اش هم تاثیر نداشت از افسردگی مرد

فادر موجی بچه های کامیارو پرت کرد تو پنجره یکی از اتاق های یتیم خانه و میخواست به سمت حسینخ برگرده که رز لگد محکمی بهش زد و اون رو صد ها متر دورتر پرتاب کرد

رز که اینهمه سال از پشت چشم های مادائو جهان رو میدید، فقط یک هدف توی سرش ایجاد شده بود. نابود کردن یتیم خونه و کسانی که ۵۰ سال اونو از پدر و دوستاش دور کرده بودن

به سمت جایی که احتمال میداد فادر موجی اونجا افتاده بود رفت و تا پیداش کرد سه بار اشعه گودزیلا به سمتش شلیک کرد که باعث شد یه گودال بزرگ تشکیل شه

رز بالاسر گودال فادر موجی که داشت ازش دود بلند میشد ایستاد و گفت: اینجا قراره قبرت
.....باشه پیر خرفت

...ادامه دارد

P12

شکست پذیر ○

نویسنده : حامدمیازاکی

ادیتور : میتی

فادر موجی که برای اولین بار در عمرش کتابش از دستش جدا شده بود خودشو به سمتش
کشید و بازم رز یه اشعه به سمتش شلیک کرد

بعدش پرید پایین و با دست داشت فادر موجی رو خفه میکرد. فادر موجی تو حالت خفه
شدن با دست راست مچ چپشو گرفت و گفت: شاید فیفیتی یرز اولد باشی اما هنوز چیلدرنی
بیش نیستی. و دستشو از جا در آورد و خونش رو پاشید رو صورت و بدن رز

فادر موجی عادت داشت هر روز ۶۰ لیتر ابکیر بچه و ۱۰۰ لیتر نوشابه بخوره و این
باعث شده بود خونش بشدت اسیدی بشه

رز از شدت سوختگی فادر موجی رو رها کرد و سعی می‌کرد با دست اسید رو از رو
خودش پاک کنه و فادر موجی تو همین لحظه با دست راستش کتابشو برداشت و گفت:
تخمک در تخمدان شوری ندارد. پرپود طاقت دوری ندارد

و رز دچار درد پرپود شد و خونریزی شدیدی پیدا کرد

همینجور که داشت به خودش می‌پیچید فادر موجی چند تا ورد کصشعر جادوگری تیپیکال
خوند که ارزش بازگو ندارن

و بعد چایی ای برای خودش دم کرد. همینجور که لباسشو میتکوند گفت: تو هم فارت
خاصی نبودی چیلدرن جان

در صدم ثانیه که یه قلب از چایشو بنوشه رز چند قطره شاش رادیو اکتیوی تو چای شلیک
کرد و اون شاش رفت تو دهن فادر موجی

رادیو اکتیو چنان شدید بود که فادر موجی به زمین افتاد و اسهال خونی میرفت. همینجور کتابشو ورق میزد تا وردی پیدا کنه که رز اونو مثل یه عروسک از پا گرفت و حدودا ۱۰ دقیقه اینور اونور می‌کوبید و اونو با عن یکی کرد

بعد که مطمئن شد عن شده کوبیدش زمین و نشست روش و مشتش سر هم ۲۰ بار گودزیلا بیم روش زد و اونو به دیار باقی شتافتوند

این نبرد سنگین قدرت هیولایی اونو کاملاً تموم کرد و حالا رز به حالت یه دختر ۱۸ ساله بر تمیز در اومده بود و وسط زمین مبارزه بیهوش شد

به خاطر مرگ فادر موجی جهان دستخوش تغییرات زیادی شد چون بیشتر چیزایی که وجود داشت تو جهان رو فادر موجی ساخته بود و حالا با نبودش دنیا به گوه کشیده شده بود و حدودا فرو ریزش تمدن بشریت ۴ میلیارد تلفات داد در کل جهان بگا رفت، ممنون از گروه هیروی داستان که جهانو از دست این موجود پلید نجات دادن

مرگ فادر موجی همچین باعث شد هر کی دیلدو شده بود به حالت اولش برگرده، از جمله کامیار و دیلدو ۵۰ سانتی دست حسینخ که الان به حالت اصلیش برگرفته بود .. مستر انسان و کامیار با تعجب داشتن اون صحنه رو میدیدن .. نیملس کینگ! اون دیلدو ۵۰ سانتی که یه عمر تو کون بچه ها از جمله کامیار میرفت نیملس من بود .. دوست قدیمی .. مستر انسان و پدره .. کامیار : ام.. امکان نداره

نیملس من سرشو میگیره و میگه : من کجام .. اون کابوس تموم شد؟

مستر انسان نمیتونست باور کنه که هم رزی و هم بهترین دوستش برگشتن .. میخکوب شده بود و خواست پیش اونا بره که ایلیکوبص سیخش رو توی قلب اون فرو کرد و از پشت کشتش .. ایلیکوبص بالا سرش رفت و گفت : آخرش هم احساسات آدمیزادیت بر قدرت ! بینهایت و خدا دادیت غلبه کرد ، مایه تاسف بودی

نیملس من سمت ایلیکوبص حمله و با مشتش اونو عقب پرت کرد ، انسان رو تویه بغلش ! گرفت و تکون میداد .. به امید بیدار شدنش

کامیار از وضعیت گیج و عصبانی شده بود ، حسینخ با جنازه فرید از لابلای جنگل سمت اونا اومد و میخواست کار همشونو تموم کنه .. دیپر و فادر موجی کشته شده بودن و دوتا از شیطانی ترین و قویترین های یتیم خونه زنده موندن .. ایلیکوبص و حسینخ در مقابل کامیار ، رزی تناسخ یافته در بدن مادائو ، یاس و کامیار . کامیار میدونست دست خالی و تنهایی شانسی برای پیروزی جلوی حسینخ نداره ، سریع رفت و شمشیر "سایان" رو برداشت و

دوباره وارد بُعد تاریک شد .. سایان از صندلی بلند شد و گفت : مالک قبلی بسیار قدرتمند بود، حیف شد که مرد . فکر نمیکنم بتونی مثل اون بش

کامیار این دفعه با سرعت حمله کرد و سایانو به زمین کوبید ، طبق قانون اون حالا صاحب شمشیر و لقب "شکست پذیر" بود .. به دنیای واقعی برگشت و جلوی حسینخ قرار گرفت .. اینبار اون قدرت سایان رو داشت ولی حسینخ دیگه دیلدوش رو نداشت ! این میتونست شرایط رو برابر تر کنه . یاس و رزی هم پشت کامیار وایسادن تا با حسینخ نبرد نهایی رو ..انجام بدن

نیملس من مستر انسان رو از آغوشش رها کرد و بلند شد ، با خشم به گرد و خاک نگاه کرد .. جایی که ایلیکوبص با خونریزی سرش داشت سمتش میومد .. قدم قدم .. ایلیکوبص هم بخاطر اون ضربه حسابی وحشی شده بود و نبرد اونا هم با فریاد و دویدن سمت یکدیگر ، !آغاز شد

P13

...ادامه دارد

شکست پذیر ○

نویسنده : حامدمیازاکی

ادیتور : میتی

ایلیکوبص تمام ارتش مرده هاش رو از دست داده بود و از نبرد قبلی خسته و افتاده بود ، نیملس من هم تازه نفس و دنبال انتقام بود ! ایلیکوبص ضربات شل و ولش رو میزد و نیملس من خیلی راحت جاخالی میداد چشماش رو بست و سر نیزه ایلیکوبص رو گرفت و گفت : دیگه بسه

!نیزه رو خم کرد و شکوندش

ایلیکوبص : ای موجود پست ! چطور تونستی سلاح الهی را نابود کنی؟! خدایان از تو نخواهند گذشت

نیملس من اون یکی شاخ ایلیکوبص هم شکون و توی چشمش فرو کرد ، اون از درد روی زمین غلت میخورد و چهار تا پاش رو به سرعت تکون میداد .. نیملس نیزه شکسته شده اون

رو برداشت و بالاسرش رفت ... دستشو بالا برد و گفت : اول تورو میکشم ، بعد خدایی که ! تورو خلق کرده

ایلیکوبص که میدونست کارش تموم شده به صورت کنایه امیزی گفت : احمق ! من سالها پیش تو و اون ادمیزاد قدرتمند رو تنهایی شکست دادم .. خدایی که راجبش سخن میگویی ده ها برابر من قدرتمند است ! با کشتن ما و نصفه گذاشتن ماموریت ما ، تک تک شمارا به _عذاب ابدی محکوم خواهد کرد

. نیملس نیزه رو تو کون ایلیکوبص فرو میکنه و کار رو تموم میکنه

*آن سوی میدان

رزی بخاطر نبرد با فادر موجی دیگه قدرت مبارزه نداشت ، برای همین یه گوشه نشست و با تماشای مبارزه کامیار و یاس با حسینخ خودارضایی میکرد . حسینخ پای کامیار رو گرفت ، یه لیس زد و کوبوندش زمینو پرتش کرد اون ور ، یاس از اون ور حمله کرد ولی حسینخ حواسش جمع بود و با ارنج یاس رو هم به زمین خوابوند .. کامیار از میون گرد و غبار دوباره حمله کرد و سعی کرد با سایان گردن حسینخ رو بزنه که اون رو هم با جاخالی دفع کرد .. وقتی کامیار برگشت اینبار حسینخ جوری با پا کشید زیر فک کامیار که ۶۰ متر از اسمون ارتفاع گرفت و با سرعت ۲۰۰ کیلومتر در ثانیه به زمین خورد و کل اون محوطه به گا رفت .. دیگه نمیتونست تکون بخوره ، یاس خواست جلوی حسینخ رو بگیره تا کامیارو نکشه ، ولی حسینخ همون طور که ممپد رو کشت دستشو به حالت شمشیر درآورد و با یک ضربه یاس رو به دونیم تبدیل کرد ! حسینخ رفت بالای سره کامیار کفتری نشست ، موهاشو گرفت و سرشو آورد بالا و گفت : ببینم ، همینو میخواستی؟! یه نگاه به منظره بکن پسره ی کصمغز ، ببین چیکار کردی ! * اشاره به همه جنازه های که روی زمین * افتاده و بلایی که به سر زمین بعد مرگ فادر موجی اومده

... : کامیار با چشمای نیمه باز و استخوانای شکسته

! حسینخ : میتونستی جایی نری و کونتو بدی ، تا هیچکدوم ازین اتفاقا نیوفته

نیملس من با دوتا مشت خیلی قوی و پرسرعت به صورت حسینخ حرفشو قطع میکنه و اونو به عقب پرت میکنه ، کامیار رو کنار رزی میذاره و میگه : ما از نژاد تورکترومیم پسرم ! من تا جایی که بشه حواس اون رو پرت میکنم .. سعی کن قدرت ریح رو فعال کنی و با ! شمشیرت (بردیا سایان) یکی بشی

حسینخ درحالی که از سرش خون میچکید نزدیک او آمد .. نصف ماسکش که سمور بود پاره شده بود .. صورت واقعی اون وحشتناک بود ! اون پوست نداشت و نصف مغزش کاملاً پیدا ! بود ، از چشمای بدون ابروش مشخص بود که شدت عصبانیه

نیملس کینگ حمله رو شروع کرد ولی حسینخ خیلی قویتر از ایلکوبص بود .. با اینکه با فرید ، یاس و کامیار جنگیده بود هنوز کلی از انرژیهایش باقی مونده بود ! نیملس با سرعت و قدرت مشت میزد و حسینخ در مقابلش با دست دفعشون میکرد و یا جاخالی میداد ! سر انجام یکی از مشت های نیملس رو که سرعشش کند تر بود با دستش گرفت شروع کرد به مشت زدن ، نیملس صورتش پر از خون شده بود ولی با ضربه سر به سر حسینخ اون رو عقب انداخت و با لگد کوبوندش زمین .. حسینخ روی زمین دراز کشیده بود و نیملس من لنگان لنگان سمت کامیار میرفت

کامیار دستشو نصفه بالا آورد و سمت پدرش گرفت و اسم اونو صدا میزد .. نیملس من با لبخند داشت میرفت که پسرش رو بعد ۵۰ سال در اغوش بگیره .. اما .. حسینخ با دوتا دست کله نیملس من رو گرفت

کامیار : ن...نه.. نه ! ن.. نکن

حسینخ انقدر محکم کله اونو فشار داد که سر نیملس من متلاشی شد و بدن بدون سرش روی زمین افتاد

حسینخ با دست و صورتی پر از خون : ۵۰ سال پیش بهت رحم کردم و گذاشتم به عنوان .. سلاحم زنده بمونی .. اینبار باید مطمئن میشدم که مردی بیگانه ! حالا نوبت پسرته

...ادامه دارد

P14

شکست پذیر ○

نویسنده : حامدمیازاکی

ادیتور : میتی

کامیار صحنه مرگ پدرش رو دید و مرگ تک تک دوستاش از جلوش چشماش رد شد ، قرنیه هاش محو شد و چشماش کاملاً سفید شد .. بلند شد و بدنش مثل شعله میسوخت و

پوست و زخم‌اش ترمیم میشدن... اون به حالت ریج خودش رسیده بود و آماده بود تا با
..... حسینخ بجنگه و کار رو تموم کنه

Choos the last part :

وارد ربات بشید و از بین 4 پایان : شیرین و تلخ و خونین و شاهکار یکی رو انتخاب کنید.